

آلبرت اینشتن، اصولی یک نمای سیاسی

نوشته‌ی جان جی. سیمن، پارسی‌ای ایرج فزونکاو

۲۰۰۵ پنجاهمین سال درگذشت آلبرت اینشتن و یکصدمین سال چاپخشی پنجم جلد از کتابهای بزرگ علمی اوست که مطالعه‌ی فیزیک را تغییر شکل داد. بیش اینشتن چندان انقلابی بود که نه تنها آموزه‌های برپا شده در علوم طبیعی را چالید، بل حتا شیوه‌نی که مردم عادی، جهان خود را میدیدند دیگرگون گرداند. در سال ۱۹۲۰، او شهرت بین‌المللی‌ی مردم - پسندی یافته بود به درجه‌نی که نمیتوانست عادی شود تا ناموری و شهرت کوتاه سرشار شده‌ی معاصر و اخبار تلفنی. رساله و نوشته‌های بفرنج او درباره‌ی مطالب دشوار و پیچیده‌ی علمی، هم چنان که دیدارها و گفتگوهای او با چاپا کهای مردم - پسند: صفحه‌های اول اخبار، خوراکی برای اخبار صفحه‌ی اول پیش از فیلم و سینما بودند. باری، به طور معمول، هر بحث و بررسی هشیار و میانه - روانه پیرامون شرکت او، در زندگی‌ی سیاسی روزگارش همچون یک اصولی‌ی رک - گو، از حضور و شرکت او نهی بود - به ویژه در نیمرخ و زندگی - نامه‌های پس از مرگش.

آلبرت اینشتن در ۱۴ مارس ۱۸۷۹، در یک خانواده‌ی یهودی‌ی آزادی - گرای، دنیوی‌ی غیرمذهبی و بور - زوآ زاده شد. کودکی‌ی آلبرت جوان و سالهای نخستین بلوغ او، بیرون از عادی نمی‌نماید. همانند بسیاری مردان جوان پایانی سده‌ی نوزدهم، او کنجکاو بود، داروین میخواند و به ماده - گرانی دلپست بود، که طبیعی‌ی جهان باشد، و میخواست "پنهانها و مرموزهای طبیعت را اندازه‌گیری کند، تا بتواند به "قانونی میان قانون" پی برد.

اینشتن در ۱۸۹۵ شانزده ساله شد، از تابعیت آلمانی چشم پوشید و به سویس رفت. دلیل عمده‌ی او برای این کار پرهیز از خدمت نظام بود و هم چنین کامل کردن تحصیل خود در بنیاد چند - فن - آوری‌ی زوریخ. در آنجا سرانجام دانشنامه‌ی دکترای خود را دریافت داشت، در پیرامون و آب و هوایی رها از ضد - یهودیگری که دانشگاه‌های آلمان و اتریش را در بر گرفته بود. لیکن زوریخ پادشاه و مزدگانهای دیگری هم داشت. اینشتن وقت بسیار در قهوه‌خانه‌ی Odeon گزراوند، میعادگاه اصول - گرایان روس، دربردارنده‌ی الکساندر Kolontai، لنین ترسکی، و چندسال انگشت - شمار دیرتر، لنین. اینشتن پذیرفت که وقت زیادی در Odeon بگذراند، حتا با از دست دادن کلاسها، تا در مباحثه‌های مست - کننده‌ی سیاسی‌ی قهوه - خانه شرکت جوید.

اینشتن که قادر نبود یک شغل دانشگاهی پیدا کند، در ۱۹۰۲ برای کار کردن به اداره ثبت اختراعات سویس در برن رفت. در آنجا بود، در ۱۹۰۵، که او بر مقالدهای annus mirabilis دست یافت، چاپخشی کنان نوشته‌هایی پیرامون نگره‌ی ویژه‌ی نسبت، سازرکارشناسی‌ی Brownian motion و quantum. حرکت دائم ذرات آبگونه. در ۱۹۱۴ یک شغل استادی‌ی تمام وقت در برلین به او پیشنهاد کردند و او پذیرفت. فرد Jerome نویسنده‌ی دوسیه‌ی اینشتن، یادداشت میکند که تقدیم شغل، شاید، نتیجه‌ی یک رقابت پیشنهادی میان دانشگاهها در برلین بود، فرانسه و آلمان نگران و جستارگر استعداد و مهارتی علمی و شگردشناسانه بودند تا هدفهای امپراتوری‌ی دولتهای خود را برآورده سازند. بدبختانه، اینشتن سمت خود را هنگامی برگزید که نخستین جهان جنگ با آلمان از سوی ستیزه‌گران عمده آغاز گردید.

اینشتن با جنگ مخالفت کرد، کاری که او را در برابر سوسیال دمکراتهای آلمان قرار میداد، گروهی که پیشتر نسبت به آنها مهربان بود، و به جای آنها در صف اقلیت حزب قرار میگرفت که جنگ را همچون نزاع و اختلافی میان طبقه‌های حاکم کشورهای متخاصم میدانست. اینشتن هم چنین خود را ناهماهنگ با بیشتر همکاران علمی خود یافت. ماکس Planck، که در آن زمان فیزیکدانی بود که وضعی سخت برابر اینشتن داشت و به تقریب با یک سد دانشمند دیگر یک اعلامیه برای جهان متمدن امضا کردند به گونه‌نی، ابر طبیعی، و پشتیبانی‌کننده‌ی هدفهای جنگی‌ی آلمان، با زبانی که رجزخانی‌ی نازیها را در یک نسل بعدی پیش - انگاری میکرد، بخردانه کنان جنگ به عنوان مقاومت تعدیل - کننده‌نی برابر قبایل مغولی‌ی روس، "بومیهای مغولستان"، و "سیاهان" که

علیه نژاد سفید رها و بی - مهار شده‌اند. اینشتن و فقط سه نفر دیگر در سندی، که در آن زمان از سوی دولت مان ملغی و سرکوب شد، پاسخ دادند، توصیف‌کنان رفتار دانشمندان (که با تأسف نویسندگان پرشمار و نرمدانی که به آنها ملحق شده بودند) همچون امری شرم‌آور. سرانجام یکی از امضا - کنندگان پاسخ زندانی دید. اینشتن زندانی نگردید؛ آن نخستین مورد از قدرتی بود از ناموری و نیکنامی تازه به دست آمده‌ی او نه نهار برای حفظ و حراست خود او، که هم چنین اجازه - دهنده به او که سخن بگوید، هنگام که دیگران نمیتوانند. در پیامد آشوبگر و شورشی جنگ، اینشتن به سخن گفتن ادامه داد. در روزی که قیصر و پهلیم استعفا کرد این به هنگام دو هفته‌نی بود که شاهد نه فقط پایان جنگ بود، که نیز سقوط هفت سلطنت اروپایی‌ی دیگر، همه جایگزین شده در آن لحظه، از سوی نظامهای آزاد دیگر و سوسیالیست - اینشتن نشانه‌نی روی در اتاق کلاسش صب کرد که میخواند "کلاس تعطیل شده - انقلاب". اینشتن به گروه دانشجویان آزادی - گرا و اصولی پیوسته ود. از آنها دفاع میکرد و در مخالفت آنان با جنگ متحد و همگام شده بود. در آن زمان همراه آنان بود در قارمیشان برابر سپاه - گرانی‌ی انتقام‌جوی رشد یابنده‌نی که به زودی به نازی - گری ترامیتاشید.

دید - پذیری‌ی اینشتن او را کانونی برای تجدید حیات یهود - ستیزی‌ی خصمانه گرداند. کار او به گونه‌نی سبی، همچون "یک گمراهی‌ی ضد - یهود" نکوهش شد، نه تنها از سوی سیاستمداران بسیار افراطی‌ی جناح راست، که حتا وسیله‌ی همکاران علمی‌ی آلمانی. اکنون اینشتن یک شخصیت بین‌المللی‌ی برجسته شده بود. در ۱۹۲۱ جایزه‌ی نوبل را در زمینه‌ی فیزیک برای کار روی اثر عکس‌برداری‌ی الکتریک دریافت داشت، که ماهیت جهش چندانی‌ی نور را به نمایش میگذارد. او هم چنین یک حضور دیدار - پذیر در زندگی‌ی فرهنگی و اجتماعی‌ی جمهوری‌ی ویمار شده بود. در همان وقت، اینشتن، به گونه‌نی افزایش - یابنده در زمینه‌ی دیدگاه‌های سیاسی‌اش، موضوع بحث و گفتگو قرار گرفت. مخالفت کنان با خشونت افزون - شونده‌ی نژادی و مین - پرستی‌ی افراطی در آلمان در دهه‌ی ۱۹۲۰، او برای وحدت اروپا کار میکرد و سازمانهای جویای حمایت یهودیان را علیه خشونت ضد یهودی پشتیبانی مینمود. درخشش و آذرخش برابر - گرایانه‌ی او جلوگیری - ناپذیر و سرکوب - ناشدنی بود: مقابله - کنان با مسیر افزون‌شونده‌ی حق‌التدریس‌ها که دانشجویان فقیرتر نادر به تأمین آن نبودند، اینشتن کلاسهای فیزیک مجانی، پس از ساعتها کلاسهای خودش، برقرار کرد. همچنان که بحرانهای اقتصادی و سیاسی‌ی اروپایی بیشتر سنگین و دامنگیر میشد، اینشتن نیز، به گونه‌نی افزایش یابنده، سخنرانیهای علمی برای بحث در مسائل سیاسی را افزون میگردد. Jerome یادداشت میکند، "او هیچ مسئله‌نی در بحث دانشگاهی‌اش، در صبح و بعدازظهر، در زمینه‌ی تشویق جوانان برای رد خدمت نظامی نداشت."

در ۱۹۳۰ حزب سوسیالیست ملی‌ی هیتلر آمادگی یافته بود تا نیروی حاکم سیاسی در آلمان گردد و اینشتن، در حالی که هنوزگونه‌نی در وطن بود، خود را هرچه بیشتر در حال جستجوی راه رهائی با برون - روی سازگار یافت، به منظور هر دو بیانیه‌ها و نشانگرهای علمی و سیاسی‌اش. او در بریتانیا، هلند و جاهای دیگر اروپا سخنرانی کرد و از ۱۹۳۰ به بعد، سالانه همچون استاد و دانشمند دیدارکننده‌نی از بنیاد شگرد - شناسی‌ی کالیفرنیا گردید. در ۲۰ ژانویه ۱۹۳۳ "نازیها" قدرت را در دست گرفتند و اموال اینشتن را در برلین مصادره کردند. در ماه مه - همان سال - گبلر، وزیر تبلیغات هیتلر، یک کتاب همگانی سازمان داد، که کارهای برجسته‌ی و اصلی‌ی اینشتن را آشکارا بسوزاند: عکسهای این تساوت و کارزننده در سراسر جهان چاپخشی میگردد. پس از پیشکش وجه نقد بزرگی به عنوان جایزه برای کشتن اینشتن در روزنامه‌های نازی، اینشتن ناگزیر شد یک دوران سخنرانی را در هلند با حمایت و حفاظت محافظان شخصی کامل سازد. اینشتن در حالی که Cal Tech بود، خود و خانواده‌اش تصمیم گرفتند به برلین بازنگردند. به جای آن او یک انتصاب تمام - عمری را از سوی بنیاد مطالعات پیشرفته در پرینستن در نی‌یو - جرسی پذیرفت، ساکن شونده در یک خانه‌ی امروزی در خیابان Mercer.

اینشتن در آنجا، در حالی که میکوشید خود را با کشور تازه‌اش هماهنگ و همساز گرداند، سرسختانه روی United Field Theory، نگره‌ی متحد زمینه‌ها، سخت و طاقت - فرسا کار میکرد، تلاشی برای نمایش این که

electromagnetism، الکترومغناطیس و قوهی نقل نمایشهای مختلف یک پدیده‌ی تک اصولی هستند. این وابستگی علمی عمده‌ی علمی او بود برای بقیه‌ی عمرش و عاملی بر جای میماند که به زنده و جاندار کردن فیزیک امروزگار و cosmology، کیهان - شناسی، ادامه میدهد.

در سالها پیشتر، تابعیت ک. م. در ۱۹۴۰ به اینشتن داده شده بود، دلبستگی سیاسی اینشتن روی ویران و نابودسازی یهود - ستیزی نازی و پیدایش فاشیسم بود. یکبار دیگر اینشتن با سوذجوئی از خوشنامی‌ی خیش، از دولت ک. م. تقاضا کرد اجازه دهد پناهندگان به آن کشور هجرت کنند، و بی‌اثر. او سپس به دیگر روشنفکران اروپائی پیوست تا از الی‌نر روزولت تقاضا کنند با همسرش مصاحبه داشته باشند، لیکن نتیجه همچنان صفر بود. این نخستین کشاکش اینشتن با سازمان FDR نبود. اینشتن نیرومندان و علنی از نیروهای ضد - فرانکو در جنگ داخلی سپانیا پشتیبانی میکرد. در زمانی که نیروی جنگی نازی روستاهای اسپانیائی را بمباران میکرد، ک. م. همگان با بریتانیا و فرانسه یک "بیطرفی" ساختگی در محدودیت بازرگانی را اجرا میکردند، منع کتبان نیروهای جمهوری که نیازمند مهمات بودند. به رغم نمایشهای سازمان یافته و تقاضاها که اینشتن نام خود را با آن پیوند داده بود، محاصره هرگز برداشته نشد و نظام فاشیست (با کمک پس از جنگ ک. م. تسلط خود بر سپانیا را برای به تقریب چهار دهه ادامه داد. به تقریب ۳۰۰۰ داوطلب امریکائی از تیپ آبراهام لینکلن با دولت خود به ستیزه‌گری برخاستند تا با جمهوری بجنگد، با پشتیبانی زودهنگام و پرحرارت اینشتن. در ۱۹۳۹، برای ترغیب افراد بازگشته و پناه - جو از نازیها و لسو Sziland فیزیک‌دان، اینشتن به رئیس‌جمهور روزولت نوشت تا او را از پیشرفتهای آلمان در جستار و تحقیق در زمینه‌ی اتم آگاهی و اخطار دهد و چشم‌اندازهایی که ممکن است آنان در زمینه‌ی یک سلاح اتمی تکامل بخشند. نامه تلاشهای ک. م. را به ساختن چنان بمبی رهنمون شد. این بزرگترین اقدام عمومی و همگانی اینشتن برای ساختن چنان بمبی بر یاد میماند. باری ترکیبی از ترس دولت از اصول - گرائی اینشتن و ناخشنودی خود دولت، اینشتن را از داشتن هرگونه نقشی در طرح Manhattan بازداشت.

پس از جنگ، اینشتن به خاکستر کردن هیروشیما و ناکاراکی اعتراض کرد. فرد Jerome از دیدار ۱۹۴۶ اینشتن با ساندی اکسپرس لندن یاد میکند که در آن اینشتن "بمب‌اندازی اتمی بر ژاپن و سیاست ضد شوروی رئیس‌جمهور ترومن را ملامت میکند، و این عقیده که اگر FDR در مدت جنگ مانده بود، هیروشیما بمباران نمیشد."

سالهای اولیه پس از جنگ، باگونه‌ی شیدائی یا جنون تشدید شده‌ی ضد - کمونیست در دولت و محافل و مراکز بازرگانی برای پشتیبانی از اهداف بین‌المللی و داخلی ک. م. نشانه خورد. دانشمندان طرح Manhattan، که پیشتر درباره‌ی کار - کرد بمب، در ماههای میان شکست آلمان در مه ۱۹۴۵ و بمب‌اندازی بر هیروشیما در اوت، بحث و گفتگو میکردند، اکنون در مسائلی که بمب طرح میکرد، چیر - دست شده بودند. بسیاری از یک رقابت و مسابقه‌ی سلاح اتمی میان ک. م. و اتحاد شوروی بیم داشتند. برای فعالیت علیه طرح، آنان یک کمیته‌ی علمی بر ضد آن تشکیل دادند که اینشتن ریاست آن را پذیرفت، The Emergency Committee (ECAS) Against Scientists اینشتن در آن سمت، قصد داشت با جرج سی. مارشال، وزیر ک. م. درباره‌ی گسترش قدرت ک. م. بحث و گفتگو کند، اما پذیرفته نشد. لیکن در دیداری با یک کمیسیون انرژی اتمی او درباره‌ی سیاست خارجی ترومن - که آن را Pax Americana، یک گسترش علیه اتحاد شوروی، نامید - گفتگو کرد. کمیسیون از پیشگیری فعالیت در زمینه‌ی تکامل سلاح اتمی بازماند...

دلبستگی بزرگ دیگر اینشتن در دهه‌ی ۱۹۴۰، جلوگیری از نژادگرایی بود: برتری سفیدان در ک. م. در درازای جنگ کشور با قول و تعهد برابری، گزرانده بود. اما در درازای جنگ و زمان صلح پیام رسمی درباره‌ی عدالت نژادی، در حقیقت، در هم آمیخته بود، با تعهد بسیار اما قدرت اندک. و یازده میلیون افراد ارتش جدأ [بی‌کار] ماندند. در پیامد جنگ همه با، جابه‌جائی اقتصادی. تغییر شغل، و نبود مسکن، با همان شیوه‌ی

همول، سروکار داشتند... به واژگان سرود Leadbelly "اگر تو سیاهی برگرد، برگرد، برگرد."

در شهر Princeton نی یوجرسی آنجا که اینشتن زندگی میکرد (و به همان دلیل دانشگاه آن)... دسترسی به مسکن، شغل و دانشگاه قانوناً برای امریکائیهای افریقائی منع شده بود و اعتراض اغلب با خشونت پلیس روبرو میشد. اینشتن که صحنه‌های همانند آن را در آلمان دیده بود، در هر حادثه‌ی یک مبارز ضد نژادی دراز زمان میگردد، و علیه هر حادثه واکنش نشان میداد...

در ۱۹۴۶ در برابر یک موج بزرگ ملی اعدام گناهکاران به وسیله‌ی اشخاص و بی‌دادرسی رسمی، پل Robeso از اینشتن دعوت کرد با او برای پایان دادن به این اعدامها همکاری کند. گروه که هم چنین در - دارنده‌ی دیل یو. ای. بی. Du Boi و دیگران، در جنبش حقوق مدنی بود، یک گردهمائی در واشینگتن برپا کرد که قرار بود اینشتن در آن سخنرانی کند. بیماری از آن کار جلوگیری کرد، لیکن اینشتن نامه‌ی به رئیس‌جمهور هرومن نوشت، تقاضاکنان مجازات آن گونه کشندگان غیر - قانونی، وضع قانونی برای ک. م. علیه این گونه اقدامها و برکنار کردن سناتور نژادگرایی می‌سی‌سی‌پی تئودر جی. Bilbo. نامه وسیله‌ی Robson به رئیس‌جمهور داده شد اما هنگام کد او به ترومن گفت هرگاه سیاه‌پوستان از سوی دولت حمایت نشوند، آنها خود به این کار دست میزنند، اجلاس‌های گروه کوتاه شد... خروشی به دنبال شنیده شد و اینشتن در نامه‌ی خود با رابسن موافقت کرد "پیوسته یک راه برای پیروزی بر موانع قانونی وجود دارد..."

اینشتن آماده بود شهرت خود را برای عدالت اجتماعی به کار برد، اما از پذیرش افتخارات سر باز میزد، تنها یک استثنا در کار بود. در مه ۱۹۴۶ هریس Mann Bond رئیس دانشگاه لینکلن، یک بنیاد تاریخی سیاه تر پنسیل وی‌نیا، به دانشمند یک درجه‌ی افتخاری داد که اینشتن نیز آن را پذیرفت. اینشتن در آن روز به سخنرانی در آن دانشگاه سرگرم بود... چاپاکیها رویداد را فراموش کردند لیکن در خطابه‌اش اینشتن گفته بود "چشم‌انداز اجتماعی امریکائیها... احساس برابری آنان و برتری انسانی محدود به انساهای پوست سفید است. هرچه بیشتر یک امریکائی را می‌بینم هرچه بیشتر این وضع مرا زجر میدهد. تنها میتوانم با سخن گفتن از آن اندکی رهایی پیدا کنم."

تکان و انگیزش ناراحتی [از تبعیض نژادی] اینشتن را به اقدام و نقد در روابط نژادی، و تهدید جنگ سرد همزمان اتمی، واداشت. آن هم چنین او را به پشتیبانی از حزب تازه‌ی مترقی‌ی New Progressive Party با هیمن دوست قدیمی اش تماس مان و دوست و همسایه‌اش Ben Shahn... رهنمون کرد. حزب تشکیل شده از سوی جناح چپ ائتلاف قدیمی‌ی New Deal روزولت بود، دربردارنده‌ی اصولگراها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، همچون ابزار نقلیه‌ی تأسیس شده بود تا معاون رئیس‌جمهور هنری آ. والاس را در ۱۹۴۸ به ریاست جمهوری برساند. اینشتن، به ویژه ایستگاه حزب علیه جیم Crow را ستایش و پشتیبانی میکرد... با پشتیبانی اینشتن، والاس هم چنین، برای نظارت بین‌المللی و غیرقانونی گرداندن سلاح اتمی اقدام کرد. سرانجام، باری، آمیخته‌ی از میهن - پرستی افراطی ضد - شوروی و پیمانها و تعهدهای دیرشده‌ی ترومن و برنامه‌های اجتماعی او، سقوط جنبش والاس را موجب گردید. گزینش دوباره‌ی شگفت - انگیز ترومن، هرگونه مانعی را در راستای شتاب بخشیدن به جنگ سرد و فروکوبی آرمانهایی که به دنبال آمد، از میان برداشت.

برخی از پشتیبانان والاس، در شکست حزبش پیشروی فراسوی آرمانهای آزادیخواهانه را توصیه میکردند. آنان میاندیشیدند حزب باید آشکارا موقعیت‌های سوسیالیست در مسائلی همانند مالکیت عمومی صنایع اساسی را، به طور مثال، به خود گیرد. میان کسانی که چنان عقایدی داشتند لئو هوبرمن و پل. م. سونیزی بودند، پایه‌گذاران مانتری ری‌ویو همچون یک سیاه‌رنگ برای یک تحلیل و تجزیه جامع و اظهارنظر از دیدگاهی سوسیالیست و مارکسگرا. اینشتن، پایه‌گذاری و تأسیس مانتری ری‌ویو را ستایش کرد و به تقاضای دوست هوبرمن Otto Nathan، مقاله خودش "چرا سوسیالیسم" را برای نخستین شماره در مه ۱۹۴۹ نوشت. مقاله‌ی ناگزارش روشن درباره‌ی سوسیالیسم... (مقاله در نیم سده‌ی گذشته پیوسته در شماره‌های مجله چاپ

(پادشاهی یزدگرد، ابیات ۹۷ به بعد)

از این ابیات که هرگز نباید با مفاهیم نژادپرستی و مسائل دیگر روزگار معاصر سنجیدشان، اندوه فردوسی بر از بین رفتن زندگی اجتماعی گذشته و آسایش و آرامش دهقانان باستان و رواج یافتن بدعهدی و دروغ و آز و سودپرستی، آن هم زیر پوشش‌های رسم و آئین، بخوبی آشکار است. وی تردید باید افزود که نیروی خیال نیز رنگ و بوی زندگی گذشته و آسایش گم شده را، مانند یادبود هرچیز از دست رفته، افزون‌تر کرده است.

عامل دیگری که بالش و گسترش جهان‌بینی فردوسی، او را یاری داد وضع روزگار و رویدادهای سده‌های نخستین پس از شکست از تازیان است. زیستن و اندیشیدن بر روزگاریها و اعصار انقلابی شخصیت‌های مستعد را دارای جهان‌بینی و فلسفه میکند. ناچار فردوسی نیز که در دورانی پرتلاطم مبرزست جهان‌بینی ویژه‌ای از حوادث روزگار خود پیدا کرد. دیگرگونه‌های عظیم سیاسی در خراسان بزرگ و هم در سراسر ایران از پدیده‌هایی بود که بر دید و جهان‌بینی فردوسی اثر گذاشت. پیدایش و اعتلا و سپس نابودی نسبتاً سریع دولت سامانی که می‌پنداشتند تخمه و تبار آن به بهرام چوبین سردار ساسانی می‌رسد از این حوادث بود. پیدایش سامانیان نویدبخش این بود که سنت‌ها و آئین ایران باستان از سرگرفته خواهد شد. ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند امیرنصر سامانی به پرورش و گسترش زبان فارسی و شعر در پرده‌ها و رودکی نخستین شاعر بزرگ دری در زمان او می‌زیست. اما خورشید سامانی بزودی و در زندگی فردوسی روی به افول گزارد و البتکین بنیادگذار سلطنت ترکان غزنوی بر سامانیان شورید و غزنویان بر خراسان چیره شدند.

این سالها که شاهد تلاش محمود غزنوی سپهسالار خراسان برای برانداختن سامانیان و بنیادگذاری سلطنت خویش بود - فاصله‌ی ۳۸۷ تا ۳۸۹ - برای ایرانیان و فردوسی آزاده و بیزار از بیگانه - گرای سالهای دلهره و هراس محسوب است زیرا بار دیگر بازگشت به آئین زندگی و آرامش و آسایش باستان و رهایی از راه و روش بیگانه و زنده ساختن فرهنگ و سنن ایرانی به یأس بدل می‌گردید و ترکان غزنوی که خود را خدمتگزار و دوستدار خلفای تازی می‌شمردند روی کار می‌آیند.

پیش از اینها نیز تاریخ قرنهای دوم و سوم هجری سرشار از چنین رویدادهاست. بازگردان سنن و فرهنگ ایران آن هم بدست ایرانیانی چون ابومسلم خراسانی در دوران خلافت عباسیان، تپاه شدن ابومسلم به دست منصور خلیفه عباسی و با چنان شیوهی ناجوانمردانه‌ای، از میان برداشتن برمکیان، خاندان دانش‌پژوه و ایرانی به دست هارون الرشید، کشته شدن فضل بن سهل وزیر ایرانی نژاد و کاردان به دست مأمون، پیدایش نهضت صفاریان در سیستان و هرات و کرمان و برافتادن آنها.

در اوایل سده چهارم دو شاخه دیگر از نژاد ایرانی به نام آل‌زیار و آل‌بویه که از دیلمیان بودند از دهه دوم قرن چهارم تا ۴۴۷ در گرگان و طبرستان و گیلان و ایالات مرکزی ایران نهضتی ایرانی برپا کردند و بار دیگر امید به رهایی از حکومت تازیان را در دل ایرانیان زنده ساختند.

پیدایش این نهضت‌ها و فرمانروایی این دودمانها بر پاره‌هایی از ایران بزرگ ساسانی به فردوسی و همفکران او تحقق به هم پیوستگی ملی ایران را نوید می‌داد و نابودی هر دودمان ضربه‌ای بود بر این امیدواری و نشانی از پیروزی اهریمن بر یزدان. و می‌دانیم که اندیشه نبرد دائمی یزدان و اهریمن در جهان‌بینی فردوسی چه جایگاهی استوار دارد. بنابر آموزش زرتشت پیوسته در نیروی ایزدی و اهریمنی در کار پیکارند و گسترش و پیروزی دولتهای ایران نژاد همچون صفاریان و سامانیان و دیلمیان پیروزی بزرگ یزدان بر اهریمن و قوم و فرهنگ روشنگر ایرانی می‌تواند باشد چنان که در تاریخ قدیم ایران نیز چیرگی فریدون بر ضحاک تازی و پیروزی رستم بر افراسیاب چنین رویدادهایی بوده‌اند. از دیدگاه فردوسی و همفکران او پیدایش سامانیان یا آل‌زیار می‌رفت که معجزه دیگری پدید آورد. اما محمود غزنوی همه این امیدها را درو کرد. نام سامانیان را از

خط‌انداخت، خاندان صفاری را با مرگ خلف‌بن احمد در زندان نابود گرداند و بار دیگر پیروزی اهریمن را بر یزدان پیش چشم فردوسی آورد. هم چنین خاندانی به نام مأمونیان که در خوارزم حکومت داشتند و خوارزمشاهیان قدیم خوانده می‌شدند در سال ۴۰۸ به دست محمود سبکتکین نابود شد.

باین دید و دریافت تاریخی و عواملی که در تکوین و پرداخت جهان‌بینی فردوسی مؤثر بوده است دکتر هرعدی آذرخشی سه دوره در جهان‌بینی فردوسی قائل می‌شود: دوران اول یا دوران امیدواری، دوران جوانی هرعدوسی است زیر تأثیر سنت‌ها و تاریخ و فرهنگ ایرانی و آموزش خانوادگی و خواستگاه او که یک خانواده دهقانست و شیفتگی او به تمدن و فرهنگ باستانی و الهامش از آئین زردشتی کارکرد همه این عوامل درین روزگار جوانی، باور داشتن استوار بر پیروزی یزدان بر اهریمن و عوامل زشتی و تباهی و تاریکی در تاریخ ایران است. بردی که در سراسر تاریخ ایران ادامه داشته و قطعاً پس از پیروزی تازیان بر ایران نیز با پیدایش دولتی ایرانی و احیای فرهنگ و تمدن ایران باستان ادامه خواهد یافت. نمادهای این رؤیاهای زرین و شیرین، کسانی چون ابومسلم خراسانی، یعقوب لیث صفاری، مرداویز زیاری، امیرنصر سامانی، عضدالدوله دیلمی و یا حتا کسانی بوده‌اند که قبل از فردوسی به تدوین و تنظیم شاهنامه همت ورزیده‌اند مانند ابوالمؤید بلخی یا دقیقی. به عبارت دیگر نظم شاهنامه به انگیزه جهان‌بینی فردوسی و شور و شوق او به فرهنگ و تمدن ایرانی در روزگار جوانی او و هم چنین دانش او به تاریخ ایران و زبانهای ایرانی است.

دوران دوم چیرگی آرام نگرانی بر امیدواری است در نهاد شاعر. حوادث یاد شده در سالهای ۳۷۱ تا ۴۰۰ هجری که فردوسی شاهنامه را می‌سروده و بازنگریها که در آن می‌کرده و تمام جوانی و هستی خود را بر سر آن نهاده به تدریج افق روشن اندیشه‌ها و آرمان شاعر را با ابرهای سیاه اندوه و نومیدی پوشید. از میان رفتن خاندانهای ایرانی امید او را به پیروزی یزدان بر اهریمن و زنده شدن فرهنگ و آئین ایرانی از میان برداشت. فردوسی امیدوار بود بتواند شاهنامه خود را به یکی از فرمانروایان ایرانی مانند پادشاهان سامانی تقدیم کند و از این راه علاوه بر پخش و اشاعه‌ی آن کمکی برای زندگی و هستی از دست رفته خود فراچنگ آورد. لیکن با انقراض سامانیان در ۳۸۹ نومید گردید و وادار شد به محمود روی بیاورد.

و گویی سفر فردوسی به جنوب و غرب ایران و تقدیم شاهنامه به خان لنجان، اگر درست باشد، تلاش دیگری برای اجرای همان آرمانهای دوران جوانی بوده است.

سومین دوران جهان‌بینی فردوسی را دهساله آخر عمر او دانسته‌اند. در آغاز این دوره فردوسی به غزنین می‌رود و شاهنامه را به محمود تقدیم می‌کند. اما در اثر عواملی که پیش از این برشمردیم و مهم‌تر از همه بی‌مایگی محمود غزنوی و تعصبات عقیدتی اوست، شاهنامه مقبول نمی‌افتد و با داستان تقسیم صله‌ی ناچیز محمود بین گرمابه‌دار و آبجو فروش - که قدر متقین در آن اعتراض شاعر بر سلطان است - خشم سلطان انگیزخته می‌شود و شاعر پیر و ناتوان، دلشکسته و تهی‌دست، سرگردان و گریزان می‌گردد و پس از مدتی پنهان شدن به طبرستان و دربار اسپهبد شهریار از آل باوند - از تخمه‌ی یزدگرد ساسانی - پناه می‌برد و بار دیگر به نیت قدیم خود برمی‌گردد. از این تاریخ تا هنگامی که سراینده توس در می‌گذرد دوران یأس اوست زیرا دیگر جنبشی میان دودمانهای ایرانی پدید نمی‌آید و امید یا نویدی به پیدایش یک حکومت ایرانی در از پلیدیهای تازی وجود ندارد.

در شاهنامه‌ی فردوسی با این که بنیاد کار اسطوره و حماسه است و در اسطوره و حماسه زمان و مکان و روابط علت و معلولی و جنبه‌ی مادی کم و بیش در ابهام و تاریکی فرو می‌رود و به عبارت دیگر در عصر حماسه نقش تعیین‌کننده زمان ناچیز است، گاه و بیگاه جنبه مادی و روابط علت و معلولی به چشم می‌خورد. اسفندیار برای به دست آوردن سلطنت خطر می‌کند و به جنگ رستم می‌رود و یا سهراب بر سر آن است که ایرانشهر را به نصر آورد و مادر را بانوی ایران کند. اما در پشت همه این علت و معلولها سراینده‌ی توس علت غایی و نهایی

حوادث را سرنوشت می‌شناسد و آن را به قوای ماوراءالطبیعه منسوب می‌دارد. الف. الف. استاریکف معتقد است سرنوشت‌های کور و متحتم که در رویدادهای شاهنامه دیده می‌شوند به آرمان فردوسی و در جهان بینی او استوار بر پیروزی نیکی بر بدی و اهورامزدا بر اهریمن است که این فلسفه خود قرینه‌ی حالی دارد و در سیمای جنگهای ایران و توران با تعرض و کنایه به دولت‌های غاصب تازی و ترک نمود میکند. در نظر فردوسی تقدیر بزرگ و جاودان، قانون اخلاقی و کیفری است که پرهیزناپذیر بزهکار عمد و دانسته و نیز گناهکار غیرعمد را تعقیب می‌کند و علت‌العلل همه حوادث و داستانهای شاهنامه می‌شود.

کشاکش در شاهنامه نقشی بنیادین دارد و در تمام رویدادهای آن حتی در حوادث کوچک و فرعی "episode" و جدال، عامل اساسی و سازنده است. جدال بین دو نیروی متخاصم و متضاد که گاه آن چنان آشکار و استوار و بر ذهن نشیننده است که گوئی فیلسوف بزرگ آلمانی، مگل، دوپچمگونیک خود را بر پایه‌ی این نبردها و رویدادها گزارده و از فردوسی و شاهنامه‌ی او الهام گرفته است! اما این جدال خود نمادیست از نبرد بین نیکی و بدی و اورمزد و اهریمن که در جهان ما جاودانه است و بیشتر آئین‌ها و کیش‌ها نیز کم‌وبیش همین نبرد اسطوره‌ای و دیرینه را تجسم بخشیده‌اند. اگر دوران سلطنت پیشدادیان و کیان را در نظر بگیریم از جمشید به بعد ایرانشهر و پادشاهان و دلیرانش نمادی از خوی خدایی و اورمزدی و ضحاک ماردوش و سلم و تور و توران زمین نمادی از اهریمن و دژخویی هستند و وجود این دو در برابر یکدیگر ادامه این مبارزه را تمهید می‌کند. مثلاً نبرد میان اسفندیار با ارجاسپ تورانی برای پیشبرد همین آئین اهورایی زرتشت است. استاریکف معتقد است که فردوسی آن هم در دوران غلبه و پیشرفت تازیان در ایران نمی‌توانسته است آنان را با اهریمن پیوند دهد و از همبستگی آنان یاد نماید. اما ما خود در پاره‌هایی از شاهنامه مانند نامه رستم فرخ‌زاد، سردار ایرانی، این بی‌زاری از تازیان را تماشا می‌کنیم. گاه این نبرد یزدان با اهریمن حتی در آنجا که چهره‌ای زشت و غم‌انگیز پیدا می‌کند مانند کشته شدن سهراب به دست پدرش رستم از دیدگاه فردوسی بر چهره و یا نیروی سرنوشتی دگرگونی‌ناپذیر در می‌آید. چنان که فردوسی در همین داستان رستم و سهراب گوید:

نوشته به سر بر دگرگونه بود ز فرمان نگاهد نه خواهد فرود

و یا

جهانا شگفتی ز کردار تست	هم از تو شکسته هم از تو درست
از این دو یکی را نجیب مهر	خرد دور بد مهر نمود چهر
همی بچه را باز دانست ستور	چه ماهی به دریا چه در دشت گور
ندانست همی مردم از رنج و آرز	یکسی دشمنی را ز فرزند باز

و می‌بینیم که در این داستان سرنوشت بر بنیاد نیکی و بدی دو انسان یا نبرد یزدان و اهریمن و پیروزی فرجامین نخستین بر دومین نیست، که سرنوشتی کور و تبه‌کار است و افزون بر آن، این سرنوشت، یعنی آنچه زمانه برای آدمی می‌خواهد دگرگونی‌ناپذیر و پرهیزناپذیر است. نیکی و بدی و جدال میان آنها در نهاد قهرمانهای داستان و شخصیت‌های بزرگ شاهنامه نیز وجود دارد. مثلاً حتا رستم که بزرگترین و پرشکوه‌ترین قهرمان حماسه‌ی فردوسیست در درونش یزدان با اهریمن یا فرشته با دیو پیوسته در جدالند و بزرگمردی و راستی با ترس و خشم و اندوه و نیرنگ و ناراستی درآمیخته است و چون روزگار بر او تنگ می‌شود ناچار به چاره‌جویی برمی‌خیزد و در این چاره‌جویی از دست یازیدن به نیرنگ و دروغ نیز باک ندارد. چنان که در جنگ سهراب برای فرار از مرگ به دروغ و نیرنگ روی می‌آورد:

کسی کو به کشتی نبرد آورد	سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهاد بر زمین	نبرد سرش گرچه باشد به کین

اما پهلوان دروغگو و ناجوانمرد در نخستین بار که سهراب را بر زمین می‌زند ناجوانمردانه و برخلاف این رسم دروغین که پیش از آن از خود ساخته بود تهیگاه سهراب را با دشنه می‌شکافت.

همچنین در جنگ با اسفندیار پس از نخستین نبرد که مجروح و درمانده می‌شود در رأی زدن با کسان خود ترار را تنها راه رهایی از رسوایی و مرگ می‌شناسد سرانجام نیرنگ سیمرخ به فریاد او می‌رسد و چنین است که مدهی قهرمانها در آخرین تحلیل آدمهایی هستند با خوی دوگانه‌ی هر آدم عادی.

بنا بر دریافت استاریکف تقدیر کور یا سرنوشت پرهیزناپذیر در جهان هزاران سالانه‌ی داستانهای فردوسی نرمانروایی‌ی مطلق دارد و به کسی اجازه سرپیچی و مبارزه نمی‌دهد. همه در قبال سرنوشت و بخصوص قانون استثنائناپذیر مرگ ناتوان و تسلیم‌اند. غلبه‌ی نهایی با مرگ است و هیچ قهرمانی در شاهنامه نمی‌تواند با همه کوششهای بزرگ از این سرنوشت رهایی یابد.

چه افسر نهی بر سرت بر چه برگ
بسر او بگرزد پسر و پیکان مرگ

با این همه و در زیر تعبیر و تفسیر استاریکف که واقعی و راستین است مفهوم کلی‌ی داستانهای شاهنامه مانند جنبش کاوه‌ی آهنگر یا اردشیر بابکان و یا مزدک، و قانون سرنوشت و مرگ، خود مبارزه‌ای جاودانه است به خاطر زندگی و به خاطر پیشبرد نیکی و آئین‌های انسانی.

در اینجا اشارتی هم بر تلاش پاره‌یی از پژوهشگران بایسته می‌نماید که گویی می‌کوشند از سراینده‌ی طوس بردی دیندار بسازند و معلوم نیست برای چه؟

مثلاً دکتر رضازاده شفق در جشن هزاره فردوسی به اعتقادات دینی فردوسی می‌پردازد و با نقل ابیاتی اعلام می‌دارد، تفسیر و تأویل کازیست دشوار و بسیار باشد که این کار بجایی خلاف رضای گوینده کشیده شود. وقتی فردوسی می‌گوید: به بینندگان آفریننده را - نبینی مرنجان دو بیننده را - به عقیده دکتر شفق ممکن است آن را به پیروی از معتزله تفسیر کرد و یا آنجا که می‌گوید: یکی را ز خاک سپه برکشد - یکی را ز تخت کیان درکشد - نه زین شاد باشد، نه زان دردمند - ممکن است او را جبری مادی بشماریم و آنجا که زشتی‌ها را از اهریمن بدکش می‌شمارد او را ثنوی نداریم. اما به عقیده استاد با این که ممکن است همه‌ی این حدسها درست باشد بهتر است به کمال سادگی سخنان استاد را که مستقیماً راجع به دین است بدون تفسیر پذیرفت...

می‌بینیم که استاد به رغم پرهیز از تفسیر و تعبیر خود دچار همین گرایش شده است. چه هرگاه همه سروده‌های فردوسی را درباره جهان و سرنوشت جبری آفریدگان و مرگ و ناپایداری زندگی و بیخبری آدمی از گذشته و آینده‌اش، یکجا گرد آوریم به دشواری می‌توان احکامی را که استاد شفق در زمینه باورداشت فردوسی رانده است، پذیرا شد. باید بدانیم که شاعر بزرگ ایرانی نمیتوانسته است در روزگاری که تعصب و خرافه بر همگان حکومت می‌کرده، عقاید فلسفی و جهان‌بینی خود را بی هیچ پرده‌پوشی آشکار سازد. ناچار محققانی که خود نیز از تعصب و تقیه دور نبوده‌اند، افکار و جهان‌بینی‌ی شاعر را تحت الشعاع اشعار دیگری که به رسم روزگار و برای بینی خود سروده است، قرار داده‌اند.

بسیاری از محققان با مده گرفتن از گفتار فردوسی، او را شیعه‌ئی دانسته‌اند اما گوئی با توجه به این که فردوسی از هر چهار خلیفه به نیکی یاد میکند، یا ابیات دیگری که نظامی عروضی در چهار مقاله می‌آورد، این لاشها بیهوده و دست‌کم در کار عظیم هنری‌ی او و نقشی که در زنده ساختن زبان فارسی داشته است بی‌اثر است.

۳- تفکر درباره‌ی سرنوشت آدمی و به ویژه درباره زندگی و مرگ و داوری درباره‌ی خیر و شر در این بررسی بنیاد، شاهنامه است و ترتیب پژوهش و گسترش کار، همان ترتیب داستانهای شاهنامه:

در آغاز شاهنامه به تفکر درباره آفرینش و زندگی برمی‌خوریم. حکیم طوسی به پیروی از طرز تفکر مذهبی آغاز پیدایش جهان را بیان می‌کند و می‌نویسد که یزدان زناچیز چیز آفرید. دریا و کوه و دشت و راغ و زمین به زردار روشن چراغ پدید می‌آیند. جنبندگان جز خور و خواب و آرام چیزی نمی‌دانند. نه زبان دارند و نه خرد. زمین است فرجام کار جهان، نداند کسی آشکار و نهان. خواننده اندیشمند به گونه‌ای جبر بر می‌خورد. گویی وجودات زمین پیشاپیش به سرنوشتی محکوم شده‌اند. (گفتار اندر آفرینش عالم: ابیات ۳۵ تا ۶۰)

سپس به آفرینش مردم می‌رسیم که فردوسی پدید آمدن آنها را پس از پیدایش زمین و گیاهان و جانوران

کلید همه بندها می‌داند. خرد را کار می‌بندد و دد و دام به فرمان اوست. اما بیدرنگ می‌افزاید که: شنیدم زدانا دگرگونه زین، چه دانیم راز جهان آفرین. نگه کن سرانجام خود را ببین، چوکاری بیایی ازین به گزین و سپس می‌سراید که به گنبد تیزگرد باید نگریست که نه از گشت زمانه فرسوده می‌شود و نه از جنبش باز می‌ایستد و نه چون ما تباهی می‌پذیرد. اما دانا چه گفته است؟ (گفتار اندر آفرینش مردم، ابیات ۶۰ تا ۷۴).

در پادشاهی هوشنگ نخستین گلایه‌های حکیم از روزگار و جهان و ناپایداری آن به چشم می‌خورد. زمانه ندادش زمانی درنگ، نه پیوست خواهد جهان با تو مهر، نه نیز آشکارا نمایدت چهر (ابیات ۳۷ و ۳۸) روزگار نه تنها نامهربان و سنگدل است که حقیقت کار را نیز به آدمی نمی‌نماید.

در داستان جمشید آرام آرام به گوشه‌هایی از جهان‌بینی فردوسی برمی‌خوریم که روشنتر از هر چیز اندوه او بر ناپایداری جهان و بیم از مرگ است و در سرانجام جمشید می‌نویسد: شد آن تخت شاهی و آن دستگاه. می‌پرسد. پیش از جمشید چه کسی بر تخت شاهی بوده و از آن همه رنج که جمشید برد چه سودی برداشت؟ جهان آدمی را با شهد و نوش می‌پروراند، آدمی به جهان شاد می‌شود، اما ناگهان بازی نغز روزگار درد و خون به دل آدمی می‌کند و اندوه و نومیدی شاعر در اینجا چنان است که صریحاً خود آرزوی مرگ می‌کند: دلم سیر شد زین سرای سپنج، خدایا مرا زود برهان زرنج. (ابیات ۱۸۴ تا ۱۹۲ داستان جمشید).

پاره‌ای از جهان‌بینی فردوسی که هم جنبه فلسفی دارد و هم به گونه‌ای عرفان می‌ماند دیگر بار و همچنان توأم با ابهام در داستان ضحاک ظاهر می‌شود و آنجاست که پس از رؤیای وحشتناک درباره سه جنگی که او را در بند می‌کشند و به دماوند می‌برند موبدان را برای تعبیر و تفسیر فرامی‌خواند. یکی از آنان بدو می‌گوید: باید سرت را از باد پرداخته کنی و بدانی هیچ کس جز برای مرگ از مادر نزاده است. پیش از تو جهانداران شایسته بسیار بوده‌اند که غم و شادی فراوان داشتند و سرانجام جای خود را به دیگری سپردند. حتی اگر باره‌ی آهنین بر پای کنی سپهر آن را می‌ساید و ترا به کام مرگ می‌اندازد. (ابیات ۸۵ به بعد داستان ضحاک).

در داستان فریدون، در سوگ ایرج که به دست برادران کشته شد حکیم طوس راز بزرگ جهان را که ناپایداری و مرگ است چنین بازگو می‌کند: جهاننا پیروردیش در کنار، وزان پس ندادی به جان زینهار! نمی‌دانم که در نهان با که دوست هستی اما در آشکار باید بر کارت گریست. که منظور شاعر این است که جهان با هیچ کس دوست نیست. و در همان داستان در تشییع جنازه‌ی ایرج چنین می‌سراید: جهان این‌گونه برآدمیان می‌گردد و همین که چهره مینماید آدمی را با داس مرگ میرباید. به مهر زمانه هرگز نباید گمان کرد. اگر به آن پشت کنی و دشمنش شناسی مهربان می‌شود! پند فردوسی این است که باید دل از مهر گیتی بشویی. فردوسی در مرگ فریدون آه از نهادش بر می‌آید و چون در دخمه فریدون را می‌بندد یکباره و آشکارا فریاد می‌زند: جهاننا سراسر نسوسی و باد، به تو نیست مرد خردمند شاد. (بیت ۸۹۸، داستان فریدون).

فردوسی در بسیاری از داستانهای شاهنامه پند می‌دهد که آدمی نباید به دارندگی یا برازندگی یا جاه یا هنر خود غره شود، که این خود بیم و نشانه‌ای است از ناپایداری جهان و مرگ. در داستان منوچهر که یکی از پاکترین و آزاده‌ترین قهرمانهای فردوسی است و تا دم مرگ همچنان پاک و بی‌آهو می‌ماند پس از برشمردن نیکیها و بزرگواریهای او از زبان خودش چنین می‌گوید: ابا این هنرها یکی بنده‌ام، جهان آفرین را پرستنده‌ام. کسانی که به دارندگی و گنج سرگران می‌شوند و مردم رنجور را رنج می‌فزایند از دید منوچهر کافر و اهریمن به شمار می‌آیند. (ابیات ۱۵ به بعد داستان منوچهر).

در شبی که سیندخت از مهر رودابه بر زال نگران و آشفته است و آهنگ آن دارد که حادثه را بر شوی خود مهرباب بگوید، اما بد انسان که خشمناک نگردد و بر رودابه گزندی نرسد، باز مقدمه‌ای در بی‌مهری جهان و ناپایداری روزگار می‌چیند و از جمله می‌گوید: در دلم اندیشه‌ای پیدا شده است که این کاخ و خواسته و اسبان تازی و پرستندگان تاج و چهر زیبا و بالای سرو، پیوسته کاستی می‌گیرد و سرانجام باید به ناکامی همه را به دشمن بسپاریم و به فرجام حصه ما تنها تنگ تابوتی است. و مهرباب بدو پاسخ می‌دهد که بخرد از سرای سپنجی هراسان است. در این سرا یکی می‌آید و یکی می‌رود، یا شادی یا اندوه دگرگون نمی‌شود و با دادگر نیز پیکار نمی‌توان کرد (ابیات ۷۹۵ تا ۸۰۷ داستان منوچهر).

فردوسی اندک اندک جهان‌بینی یا فلسفه خود را آشکار می‌کند و گویی به گونه‌ای جبر و نظامی جهانی که از نیرو و دلخواه آدمی بیرون است اعتقاد می‌یابد. در همین داستان هنگامی که سام نریمان با سیندخت سخن می‌گوید و پیمان می‌بندد می‌خوانیم که: گیتی چنین است که ننگ نیست و یا کردگار هم جنگ نیست، زیرا کردگار آفرینش را به رأی و پستند خویش می‌کند! یکی را بر فراز و یکی را در نشیب. یکی را به افزونی و یکی را با کمی و نهیب. یکی به دارندگی دلشاد و یکی از ناداری و کمی غمین. در سخن فردوسی دلیلی یا توجیهی عقلایی بر این نابرابریها به چشم نمی‌خورد و خواننده هوشمند گاه و بیگار از خود می‌پرسد این چه بیداد است؟ این جبریست که فلسفه و جامعه‌شناسی و اعتقادات زمان فردوسی تدبیر و چاره‌ای بر آن نمی‌شناخته. (ابیات ۱۱۷۸ تا ۸۱ داستان منوچهر).

ناگزیری مرگ را فردوسی در جای جای کتاب خود آورده و از آن نالیده است. هنگامی که منوچهر سخن سنجی و هوشیاری زال را به آزمون می‌کشد از زبان زال و در نشست موبدان می‌شنویم که جهان را چنین است ساز و نهاد، که جز مرگ را کس ز مادر نزاد. ازین در درآید بدان بگذرد، زمانه بر او دم همی بشمرد. (ابیات ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶ داستان منوچهر).

از ناگزیری و پرهیزناپذیری مرگ فردوسی به این تدبیرها و پناه جوییها راه می‌برد که چون جهان ناپایدار است و مرگ در کمین همگان نشسته باید آشکار و نهان را یکی کنیم و به راه راست برویم. اگر در سخن فردوسی نیز بنگریم جز این تفسیری نمی‌یابیم و پیداست که اندیشمند بزرگ توس نمی‌توانسته است صریحتر و آشکارتر سخن بگوید: چنان دان که بر کس نماند جهان، یکی بایدت آشکار و نهان. بر این پند من باش و مگذر ازین، بجز رره راست مسپرزمین. (ابیات ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ داستان منوچهر).

و بایسته‌ی یادآوری است که منوچهر در بدو با فرزندش نوذر بار دیگر به همین اندیشه‌ها که برشمردیم یعنی ناگزیری مرگ و ناپایداری جهان اشاره می‌کند: سریر فرمانروایی فسون و باد است که نباید بر آن دل بست. نوچهر ۱۲۰ سال به شادی و کامرانی زندگی کرده، جهان را از بدیها و پشیمانه‌ها پرداخت اما در دم رفتن چنان است نه گویی هرگز جهان را ندیده زیرا زندگی به مرگ نمی‌ارزد و درختی است که بار آن زهر است. او جهان را از فریدون لرفته و به نوذر می‌سپارد و نوذر نیز باید بداند که آن را ناچار به دیگری می‌سپارد و با چشمداشت بر این اوضاع و احوال، نشانی و یادگار که از آدمی می‌ماند نباید جز آفرین باشد. (ابیات ۱۶۲۷ تا ۱۶۳۹ داستان منوچهر).

مرگ برای تن است و هیچ کس زنده بر آسمان نمی‌شود. همه شکار مرگیم و مرگ همه شکارهای خود را می‌شکند. یکی در میدان نبرد کشته می‌شود و یکی در بستر زمانش سر می‌رسد اما بیگمان همه رفتنی هستند. ابیات ۱۶۷ تا ۱۷۴ پادشاهی نوذر).

از گردش گردون نمی‌توان آگاه شد هرچند با ماهه راز نشیند. اوست که جاه و بلندی می‌دهد و تیرگی و زندگی. هم به دشمن می‌ماند هم به دوست، گاهی مغز می‌دهد و گاه پوست. اما اگر سرت را به ابر سیاه بساید بایگاه آخرین که به تو می‌سپارد خاک است. (ابیات ۳۱۵ تا ۳۱۸ پادشاهی نوذر).

ای مرد دانشمند و هوشیار، از را از دست بنه، از آن که جهان چون تو بسیار دیده است. چون به آرزویی که خواهی بررسی کارت سرآمده است! چه از این خاک تیره می‌جویی، او ترا مستمند به خود برمی‌گرداند. اگر بن تو بر پشت چرخ گردان گزارده شود به فرجام بالینت خاک است. (ابیات ۴۳۳ تا ۴۳۷، پادشاهی نوذر).

گردون پیر چندین - رو و نیرنگ کار است. گاهی چون کمان منحنی و پرپیچ و خم و گاهی چون تیر راست نمایند. (بیت ۲۵، داستان کیقباد).

باید بخشود و از کین تیزی پرهیز کرد، از آن که زمین به این بلاها نمی‌ارزد. موی سراینده چون برف سفید ده و از خون کیان خاک شنگرف. هیچ کس از جاه خود بهره نمی‌یابد. روز پسین همه زیر خاک می‌شوند. سراپا ر کرباس و خانه‌ی گور. از و اندوه، سرای سپنج را به دلتنگی هم آغوش می‌کند. (ابیات ۱۳۱ تا ۱۳۵، کیقباد).

گیتی همواری و یکنواختی نمی‌گیرد. هنگامی که کیکاوس آسوده‌خاطر می‌شود و از بند دیوان مازندرانی نایی می‌یابد یک ماه در نیمروز مهمان رستم است. گاه می‌نوشد و به رود خنیاگران گوش می‌دهد و گاه با باز و بز در شکارگاه است اما روزگار چنین نمی‌ماند و بر گوشه‌ی گلستان خاری می‌روید. نشیب و فراز با هم و

همگامند و هیچ کس از آزمایش روسپید نیست. از مصر و شام و تازیان کس سر بر می‌دارد و آرامش کیکاوس را بر هم می‌زند. (ابیات ۲۶ تا ۳۰ رزم کاوس با شاه هاماوران.)

در کار سرای سپنج و این روزگار داد و خود نیست. آدمی تن آسان در آسایش است و آدمی دیگر در رنج و اندوه بی این که هیچ یک در فراهم آوردن این سرنوشت نقشی داشته باشند. به همین دلیل است و هم از آن رو که بر هر دوی آنها روزگار می‌گذرد، مردم خردمند غم نمی‌خورند. (ابیات ۶۲۴ و ۶۲۵، رزم کاوس با شاه هاماوران.)

شاید مقدمه‌ی رستم و سهراب یکی از گویاترین پاره‌های فلسفی شاهنامه باشد که دید و دریافت حکیم توس را از جهان و عدالت و مبنای کار بخوبی روشن می‌کند و بر همه‌ی آن گفته‌ها و بیت‌های شاهنامه خط بطلان می‌کشد که پژوهشگران نشانه‌ای شناخته‌اند بر باورداشت استوار و گرایش راستین شاعر به کیش و آئین. این پاره چندان روشن و گویا و از دیدگاه سخن‌پردازی چندان شیوا و شیرین است که می‌توان آن را در شمار بهترین پاره‌های کتاب برآورد. شاعر می‌پرسد: اگر تندبادی ناگهان بوزد و ترنجی نارس را بر خاک افکند باید ستمکاره خواندش یا دادگر؟ این هنرمندی بوده است یا بی‌هنری؟ اگر مرگ داد است پس بیداد کدام است؟ اگر عدالت است پس چرا این همه بانگ و فریاد از آن برداشته‌اند؟ پیداست که جان ما ازین راز آگاهی ندارد و ما را پشت این پرده هرگز راه نمی‌دهند. همه با آزمندی پیش می‌روند و می‌کوشند تا چیزی دریابند، اما هرگز در دانش بر کسی گشاده نمی‌شود. جان کلام حکیم توس این است که کار جهان بر تصادف و بی‌حسابی است. داد و بیداد در پهنه گیتی و نبرد عناصر و عوامل و آدمها و طبیعت آرشى ندارد. تلاش برای دانستن راز گیتی به جایی نمی‌رسد. اما شاعر پس از بیان جهان‌بینی خود بیدرنگ به فکر پیرامون و خشک‌اندیشان متعصب می‌افتد و برای نجات خویش و گمراه کردن آنها چنین می‌سراید: چنان دان که داد است و بیداد نیست، دل از نور ایمان گراکنده‌ای ترا خامشی به که تو بنده‌ای. آری، در این جهنم کوتاه نظری و تعصب و خرافه که آدمها را فقط به گناه اندیشیدن می‌کشند، خاموشی پناهگاهی است! و پژوهشگران رویه - نگر و متعصب همین بیهیهای آخرین را در حکم فلسفه یا جهان‌بینی واقعی شاعر دانسته و حکم آیین - داری او را صادر کرده‌اند. (مقدمه سهراب، ابیات ۶ تا ۲۱.)

سهراب نشانی بزرگان لشکر ایران را از هجیر می‌رسد تا شاید پدر را بشناسد اما هجیر از بیم آن که رستم به دست جوان نورسیده کشته شود نشانیهای او را حتی در قبال سئوال سهراب از نام و نشان خداوند درفش ازدها پیکر که رستم است نمی‌نماید و می‌گوید نامداری چینی است. سهراب نامش را می‌پرسد، هجیر می‌گوید به یاد ندارم و در اینجا فردوسی اشاره می‌کند به جبر سرنوشت. سرنوشتی دگرگونی‌ناپذیر و قطعی: نبشته به سر بر دگرگونه بود، ز فرمان نکاهد نه خواهد فرزد. تو گیتی چه سازی که خود ساخته است، جهاندار ازین کار پرداخته است. زمانه نبشته دگرگونه داشت، چنان کو گذارد بیاید گذاشت. (ابیات ۵۵۰ تا ۵۹۳، داستان سهراب.)

بخت و تقدیر در زندگی نقشی بزرگ و نیرویی بینهایت دارد که هر ناشدنی را شدنی می‌کند. هر آنکه که خشم آورد بخت شوم کند سنگ خارا به کردار موم. (بیت ۸۸۵، داستان سهراب.)

مرگ شکارگری است که وضع و موقع و جایگاه شکار در کار او دگرگونی پدید نمی‌آورد: شکاریم یکسر همه پیش مرگ، سری زیر تاج و سری زیر ترگ. (بیت ۹۵۹، داستان سهراب.)

همچنان که مرگ در کار است و هیچ کس جاودانه نیست ناچار جاه و گاه و رامش و خوشبختی نیز ناپایدار و نوبتی است: نه ایدر همی ماند خواهی دراز، بسیجیده باش و درنگی مساز. به تو داد یک روز نوبت پدر، سزد گر ترا نوبت آید به سر. چنین است و رازش نیامد پدید، نیابی به خیره چه جوئی کلید. در بسته را کس نداند گشاد، بدین رنج عمر تو گردد به باد. (ابیات ۱۰۵۴ تا ۱۰۵۷، داستان سهراب.)

هنگامی که روزگار بر کاری آهنگ می‌کند به دو چیز نباید اندیشید: یکی درستی آن کار و دادگرانه بودنش و دوم این که با تلاش و اندیشه‌گری گرداندن آن کار و دگرگون ساختنش. تقدیر است که سیاوش در توران بمیرد. این است که خاستار جنگ با افراسیاب می‌شود و چون کاووس ناپیمانی می‌کند سیاوش به افراسیاب پناه می‌برد و به فرجام با همه تلاش و تدبیر و خدمتگزاری و این که دختر افراسیاب را به زنی می‌گیرد به دست او کشته می‌شود:

چنین بود رأی جهان آفرین
به رأی و به اندیشه نابکار

که او جان سپارد به توران زمین
کسجا بازگردد بد روزگار

(ابیات ۵۹۳ و ۵۹۴، داستان سیاوش)

در کار جهان و فرمانروایی مطلق سرنوشت و حادثه بر جهانیان چون و چرا و چاره‌اندیشی نمی‌توان کرد. نشه‌با یاد خردمندانه به آن نگر است:

خداوند خورشید و گردنده ماه، کسی را که خواهد برآرد بلند، یکی را کند سوگوار و نژند، چرا نه به فرمانش قدر نه چون، خرد کرد باید بدین رهنمون. (ابیات ۶۶۴ تا ۶۶۶، داستان سیاوش.)

در داستانهای شاهنامه و به ویژه در سوگستانی "tragedy" های آن خیر و خوبی چیزی نیست که برابر یک نانون یا شیوه اصلی و اساسی پیوسته در کار باشد یا مبنای هستی بر آن استواری یابد و شر و مصیبت نیز چیزی نیست که پیدایشش علتی یا منشأیی به ویژه قابل پیشبینی و بررسی بخواند. خیر و شر وجود دارند هم چنان که آب و آتش یا روز و شب و یا دریا و توفان. برای فرمانروایی و یورش شر و مصیبت حتی حسابی هم نمی‌توان کرد زیرا در کار جهان، داد و خرد نیست. تصادف و جبر است، بیداد است، ناپایداری و مرگ است. هم آن چنان که هست، بی هیچ توجیهی یا توصیفی. نمی‌توان صفتی بدان نسبت داد!

در این جهان به مال و خواسته هم نمی‌توان دل بست زیرا هرچه از خواسته و گنج گردآوری سرانجام به دشمن می‌رسد و کام تن مرگ است. نشان درستی این گفتار این که همه‌ی حکیمان و دانندگان و شاهان و بزرگان و خوبرویان برناز و شرم از گیتی رفته‌اند. (ابیات ۱۶۰۷ به بعد، داستان سیاوش.)

فردوسی در ستایش گنگ دژ چنین می‌گوید: که نمی‌توان دل به جهان بست زیرا چون به رنج دست می‌بازیم ز گنج فراهم می‌کنیم دیگری از آن برخوردار می‌شود و همین که آراسته جایی برای خویشتن فراهم کردیم و خواسته در آن نهادیم زمان رفتن می‌رسد و دیگری بر آن جای می‌نشیند.

در سوگ سیاوش فردوسی بار دیگر بر جهان می‌تازد و کار جهان را از هرگونه نظام و آئین بخردانه دور و نهی می‌شناسد. می‌گوید: چپ و راست و از هر سو در کار جهان ژرف می‌نگرم اما سرور پای او را نمی‌یابم. یکی نباه و بدکار است اما نیکی می‌بیند و دیگری که پارسا و نیکمرد است از اندوه و ناکامی می‌پژمرد. ناچار در جهان حی توان دژم بود. (ابیات ۲۳۴۸ به بعد، داستان سیاوش.)

در جای جای شاهنامه حکیم توس آدمی را به می‌خوردن و خوش گذراندن و کار جهان را تاچیز شمردن می‌خواند و قیافه فلاسفه‌ی اپیکوری به خود می‌گیرد و چه بسیار که از میان ابیات او آدمی رباعی‌های خیام و چهره آن فیلسوف نیشابوری را به یاد می‌آورد. در همان داستان سیاوش با اندره فراوان می‌گوید: که این گنده پیر - جهان ناپایدار - از کودک پستان مادرش را می‌گیرد و همین که آدمی را مهر بر جهان پیوسته شد مرگ او را از پای در می‌آورد. ناچار بجز شادمانی از جهان نباید جست و در باغ جهان هرگز اندوه نباید خورد. نهادن چرا، نشین، بخور و بنوش. (ابیات ۲۵۶۵ به بعد، همان داستان.)

در همین معنا در جای دیگر می‌گوید: جهان ساز و نهادش در ستن با یک دست و دادن به دیگر دست است و ما از همین فریب‌خارگی به درد اندریم. اگر بشود شادمان بود و در خوشی گذراند چه بهتر. غم فرزند را نباید خورد. زیرا خداوند به او هم خواهد داد. در بخشش خداوند کمی نیست که فزونی هست و این فزونی هم به خوردن تست. خداوند می‌بخشد آن هم به فزونی. اما میزان بخشش خداوند به خوردن آدمی است. آیا روشن است که دانای طوس با این سخنان چه منظوری داشته؟ (ابیات ۳۷۶۹ به بعد، همان داستان.)

مرگ چاره‌ناپذیر است. بدترین پتیاره‌ای است که وجود دارد (بیت ۱۲، داستان کیخسرو.)
آدمی در جهان می‌پوید، رنج می‌برد، و آرزوهای خود را می‌شکند و گنج می‌آکند اما سرانجام بهره او خاک است. (ابیات ۳۷۴ و ۳۷۵، داستان کیخسرو.)

این چرخ به بازیگر مستی می‌ماند که با هفتاد دشت بازی می‌کند و هر زمان رنگی تازه و نیرنگی نوپدید می‌آورد. (ابیات ۸۸۰ به بعد، داستان فرود و سیاوش.)

هرچند آدمی دیر در جهان بماند سرنوشت او دیگرگون نمی‌شود و پیوسته‌ی مرگ است. (ابیات ۹۳۱ و ۹۳۲، همان داستان.)

رسم جهان این است که کردار خود را از آدمی پنهان کند. در پشت پرده به بازیگری پردازد و در بیرون بی‌نیازی نماید. اما تو از باد آمده‌ای و به گرد خواهی رفت و خود نمی‌دانی که با تو چه خواهند کرد. (ابیات ۱۱۹۹ به بعد همان داستان.)

بهر این است که آدمی پیوسته با جام شراب زندگی را بگذراند و پیوسته امروز را به فردا بیاورد. (بیت ۱۶۳۲، همان داستان.)

فردوسی نیز مانند خیام و بسیاری از فلاسفه سرانجام و فرجام این جهان را نامعلوم می‌شناسد و معتقد است اگر آدمی تاج بجوید و یا در روز نبرد بر خاک بیفتد سرانجام باید به ناکامی از این جهان بگذرد و آغاز و پایان شناخته نیست.

فزون‌ی گیتی یک روز آدمی را می‌آزارد و هیچ‌گاه عمر آدمی را نمی‌افزاید. گیتی همه آزار و درد است. (ابیات ۳۹۳ و ۳۹۴، داستان کاموس کشانی.)

گاه‌گاه همانندی‌ی اندیشه‌ی حکیم توس و حکیم نیشابور چندان است که آدمی می‌اندیشد پیش از سرودن اشعار با یکدیگر به مشورت نشستند؟

به زیر گل اندر همی می‌خوریم چه دانیم کین باده تا کی خوریم

(بیت ۶۹۸، همان داستان.)

گیتی همه فریب و نیرنگ و دروغ و بند است. گاه سودمند و گاهی پرگزند. یکی در بستر یکی در میدان نبرد، یکی خوشنام و پرآوازه و آن دیگری به ننگ اندر و خنده‌دار یا سوگ‌آور، و این که راه همه اینها یکی است: مرگ. (ابیات ۱۱۲۵ به بعد، داستان کاموس کشانی.)

از چرخ ماه تا سر خاک سیاه تیمار و رنج است و کردار گردان سپهر همه گزافه و در آن لحظه که زمان می‌رسد همه در می‌گذرند. (ابیات ۱۱۵۶ به بعد، همان داستان.)

زمانه دم ما را می‌شمرد و بهتر است که ما هم جام می‌را بشماریم و بر چرخ نامهربان ننگریم (ابیات ۷۵۰ به بعد، داستان خاقان چین.)

ستایش فردوسی از خداوند، گاه نقدی‌ست که برای دریافتن آن به اندیشه بسیار هم نیاز نیست. چنان که در داستان خاقان چین می‌گوید: خداوند ناهید و گردان سپهر، یکی را تیره بخت می‌آفریند و دیگری را سزاوار تخت. غم و شادمانی را باید از یزدان بشناسیم و بر او همه‌گونه سپاس داشته باشیم. اما حکیم توس پس از این ابیات روشن و همانند آنها هیچ‌گاه نمی‌گوید چرا یزدان بدی و تیره روزی و درماندگی هم آفرینش می‌کند.

(ابیات ۸۸۹ به بعد، داستان خاقان چین.)

گاه شاعر توس قضا و قدری و جبری مطلق می‌نماید چنان که از زبان اسفندیار به مادرش در شب بدرود و عزیمت به سیستان چنین می‌گوید که: اگر عمر من سر رسیده باشد ستاره بیگمان بدانسوی خواهد کشید (بیت ۱۷۴، داستان رستم و اسفندیار.) و باز اسفندیار که کور شده و بر آستانه مرگ واپسین نفسها را می‌کشد به رستم می‌گوید: که بهر من از تاج و گاه همین بوده است زیرا فریدون و هوشنگ و جمشید کجا رفتند و هرکه از باد بیاید به دم برمی‌گردد. نیاکان جای خود را به ما سپردند و ما هم در اینجا نمی‌مانیم. (ابیات ۱۴۲۹ به بعد، داستان رستم و اسفندیار.)

دیگر بار اسفندیار به رستم می‌گوید: زمانه بر این سر بوده است که مرا تباه سازد. تو بهانه بوده‌ای و پدرم و سیمرغ و تیر و کمان نقشی نداشته‌اند. پدرم فرمان داد بیایم و سیستان را بسوزم و کوشید تا تاج و گاه برای او بماند و رنج برای من (ابیات ۱۴۷۶ به بعد داستان رستم و اسفندیار.)

شاعر بزرگ توس برای خود کامگی روزگار هیچ‌گاه نتوانسته است دلیل یا فلسفه‌ای بیابد و معتقد است چون

کسی در رسد حتی دل و مغز او کور و نابخرد می‌شوند. نهنگ دریا و پلنگ هامون چنان که پشه، در چنگ و سرنوشت یکسانند. (ابیات ۱۵۱ به بعد، همان داستان.)

از زبان رستم، آنگاه که در چاه شغاد، رخس او و پروپای خودش خسته و تباه شده و با مرگ چندان دور است، به سپهدار کابل چنین می‌گوید: روزگار پزشک بر من سرآمده است. اما تو هم فراوان نمی‌مانی و هیچ‌کس به آسمان نمی‌رود. (ابیات ۱۸۵ به بعد، همان داستان.)

حکیم توس حتی به زندگی خوشبین نیست و دلستگی به آن را می‌نکوهد و در جای جای شاهنامه، پس از ناله هر یک از قهرمانان، خواننده را به ترک جهان و آرزوها پند می‌دهد. مثلاً پس از بسته شدن دخمه‌ی رستم پرسد ازین سرای سپنجی چه می‌توان جست. جهانی که آغاز آن همچنان که فرجامش رنج است. (بیت ۲۷۸، همان داستان و شغاد.)

فردوسی در مقدمه پادشاهی اردشیر بار دیگر بیزاری از دنیا و بی‌ارح بودن آن را از نو آغاز می‌کند و منطق او است که گیتی چون او و چون خواننده بسیار دیده و با هیچ‌کس نخواهد آرمید زیرا هر که باشی چه شهریار و پیشکار، تو ناپایداری و گیتی پایدار است. همه‌ی بزرگان و دارندگان تاج و گاه رفته‌اند و تو هم خواهی رفت. (بیت ۵۳۱ به بعد، پادشاهی اردشیر.)

و در پایان داستان پادشاهی بهرام اورمزد پس از تکرار همه آن سخنها درباره‌ی ناپایداری جهان و مرگ که انتظار همگان است یکبار دیگر می‌گوید: از آنجا که مرگ طبعی گرگ - وار دارد پس من هم جام می‌را بزرگ و احم کرد. (ابیات ۲۹ به بعد، پادشاهی بهرام اورمزد)

در پادشاهی خسرو پرویز سراینده توس بسیار از بی‌مهری و ناپایداری جهان می‌نالند و دیگر برگزند شدن از زگار را شگفتی نمی‌شمارد. (ابیات ۱۱۲۴ به بعد، پادشاهی خسرو پرویز.)

پادشاهی یزدگرد آغاز بداندیشی و بدبینی فرجامین فردوسی‌ست. عمر او به پایان خود نزدیک شده، ناتوانی تنگدستی افزون گردیده، از محمود توشه‌ای نبسته، یگانه پسرش نیز درگذشته است و مرگ از هر گوشه به او بهره می‌نماید. در اینجا می‌سراید: که روز بزرگی و روز نیاز پایدار نیست. اگر گردون زین آدمی را بر پشت گیرد برانجام بالین او مرگ است (بیت پنجم به بعد، پادشاهی یزدگرد.)

رستم فرخ‌زاد در جنگ با تازیان شعار سپهر را می‌داند و هم می‌داند که جنگ او را با تازیان پایانی دلنشین است. آدمی که پژونده باشد از گردش آسمان بدگمان می‌شود. (ابیات ۳۵ به بعد، پادشاهی یزدگرد.)

بزرگد سوم به هنگامی که بختش یار بود تختش را بر سر گردون می‌نهاد، اما به فرجام در آسیایی نشیمن نرفته است. (ابیات ۴۸۵ به بعد، پادشاهی یزدگرد.) و پایان کار مرگ شوم یزدگرد سوم در آسیاب پایان سوگنامه بزرگ فردوسی‌ست که گوشه‌ای از دید و دریافت فلسفی سراینده طوس را نماد - وار آشکار می‌گرداند. □

منابع

- ۱- شاهنامه فردوسی چاپ مسکو، ۹ جلد. سروده‌های فردوسی همچون بهترین منبع دریافت؛
- ۲- فردوسی و شاهنامه او، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی شماره ۷۲، به اهتمام حبیب یمنایی؛
- ۳- مجموعه سخنرانیهای اولین و دومین هفته‌ی فردوسی؛
- ۴- سخنرانیهای سومین دوره‌ی جلسات درباره‌ی فردوسی، آبان ۵۳؛
- ۵- فردوسی و شاهنامه: ۱۰۱۰ استاریکف، ترجمه رضا آذرخشی: چاپ ۱۳۴۶؛
- ۶- فرهنگ شاهنامه: رضازاده شفق؛
- ۷- چهار مقاله‌ی نظامی عروضی.